

# کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی  
[www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)



ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ودوم ♦ شماره‌ی بی‌در پی ۲۶۷ ♦ بهمن ۱۴۰۴ ♦ ۳۲ صفحه



به نام خدای بخشنده و مهربان  
اللهم صل على محمد و آل محمد (و عجل فرجهم)

# کودک



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

## رشد کودک شماره ۵

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی  
اجتماعی، فرهنگی  
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و  
دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی و دوم بهمن ۱۴۰۴  
شماره‌ی پی‌درپی ۲۶۷

● مدیرمسئول: سیدسعید بدیعی

● سردبیر و ویراستار: فهیمه شانه

● مدیر داخلی: اشرف احمدی

● شورای برنامه‌ریزی به‌ترتیب حروف الفبا:

لاله جعفری، مجید خدابخش، جواد رسولی، کلر ژوبرت،  
مریم سعیدخواه، محمدرضا شمس، مهری ماهوتی

● دبیر شعر: زهرا موسوی

● مدیر هنری: کوروش پارساژاد

● طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی

● تصویرگر جلد: زهرا رشیدی

### خانواده‌ی مجلات رشد

همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم  
دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز  
اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۲۵۰/۰۰۰ ریال



nazar.roshdmag.ir  
وبگاه نظرسنجی رشد کودک



کانال مجله‌ی رشد کودک:  
@roshd\_kodak  
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم



www.roshdmag.ir/u/318

ارتباط با مرکز بررسی آثار



https://foroosh.roshdmag.ir  
وبگاه فروش و اشتراک مجلات رشد

۱ یادداشت سردبیر

۲ جشن نیمه‌ی شعبان

۳ جشن کفشدوزک

۴ هوهو! چه کولاکی!

۵ جعبه‌ی نمایش

۶ یک فکر قلمبه

۷ جیکستان

۸ سرزمین خواب‌های رنگی‌پنگی

۹ این‌طوری بهتر شد!

۱۰ چرا دعوا می‌کنید؟

۱۱ نقاشی تو، بازی من

۱۲ دوست آوازخوان من

۱۳ گور دُن و پدی

۱۴ آرزوی گردن‌دراز

۱۵ بدو بیا گوروابازی

۱۶ بگرد و پیدا کن

۱۷ رنگ‌آمیزی

۱۸ کلاس‌های قشنگ

۱۹ ریشه‌های رنگی

۲۰ تزیین کلاس

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸ و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات

رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۳۳۳۱

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ - ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸ دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸ وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفست



به نام مهربان‌ترین  
مبارک! مبارک! این همه جشن و شادی مبارک!  
تبریک به ما که مهربانی را دوست داریم، شادی را دوست داریم.  
جشن می‌گیریم چون امامان خوبان به دنیا آمدند و به ما یاد دادند با هم مهربان باشیم و  
جلوی زورگوها بایستیم.

ای وای! غول بی‌شاخ و دم بازی ما بچه‌ها را به هم می‌زند...  
این که غصه ندارد! با همدیگر او را از زمین بازی مان بیرون می‌کنیم.  
آخ‌آخ! توی مدرسه، آن بچه‌ی بد اخلاق زورگو خوراکی‌های من و دوستانم را می‌گیرد...  
«آخ‌آخ» برای چی؟ ما با شجاعت به او می‌گوییم: «حق نداری زور بگویی!» و از همدیگر دفاع  
می‌کنیم.

هورا!!! غول و زورگو را شکست دادیم و رفتند پی کارشان.  
خیلی خیلی سال پیش، در روزهای بهمن ماه، مردم ایران دست در دست هم یک زورگوی  
خیلی بزرگ را شکست دادند و از کشورمان بیرونش کردند. از آن موقع، هر سال در بهمن  
جشن می‌گیریم، با پرچم ایران، سرودهای شاد، راهپیمایی و دیدن عکس‌ها و فیلم‌های  
قدیمی.

ما با زورگوها مبارزه می‌کنیم و دوست داریم همه‌جا پر از مهربانی شود. ما این روزها بیشتر  
از همیشه دلمان می‌خواهد امام زمانِ خوبان را ببینیم. منتظرش هستیم و دعا می‌کنیم.  
تو هم بیا و با جشن و شادی‌های مجله همراه شو.

دوست تو: سردبیر

تصویرگر: حدیثه قربان



## جشن نیمه‌ی شعبان

یک جشن خیلی خوب داریم  
جای شما در جشن خالی‌ست  
کیکی که امشب پخته مامان  
یک کیک نرم پرتقالی‌ست

● تصویرگر: اعظم السادات سیادت

پیچیده عطر پرتقالش  
تا ده خیابان آن‌طرف‌تر  
من شمع‌ها را فوت کردم  
جای شما یک بار دیگر

منیره هاشمی



## یک برادرِ پرزور

تازگی در این دنیا  
اسم من شده خواهر  
با برادری کوچک  
زندگی شده بهتر

دوست دارم او باشد  
مهربان و با احساس  
یک برادرِ پرزور  
مثل حضرت عباس

منیره هاشمی



## خانه‌ی امام حسین(ع)

ای امام حسین جانم!  
خانه‌ی شما دور است  
من که دوستت دارم  
خانه‌ات چرا دور است؟

خانه‌ی شما ای کاش  
توی کشور ما بود  
گنبد قشنگت هم  
پیش ما همین جا بود

زهرا موسوی



با هم گوش کنیم

# جشن کفشدوزک‌ها



شب‌ی پرستاره بود. ماه توی آسمان گردِ گرد بود و حیاط خانه را نورپاشی می‌کرد. یک‌دفعه مورچه‌ریزه از سوراخ دیوار بیرون پرید. توی باغچه دوید و با ذوق و شوق فریاد کشید: «آهای! آهای! امشب توی این خانه پسر کوچولویی به دنیا می‌آید!»

سه بچه کفشدوزک از خواب پریدند. از لانه‌شان بیرون دویدند. اولی پرسید: «همان که گفتی امید و شادی می‌آورد؟»

دومی گفت: «همان که گفتی خدا برای او نقشه‌های قشنگی دارد؟»

سومی گفت: «همان که گفتی روزی دنیا را پر از صلح و دوستی می‌کند؟»

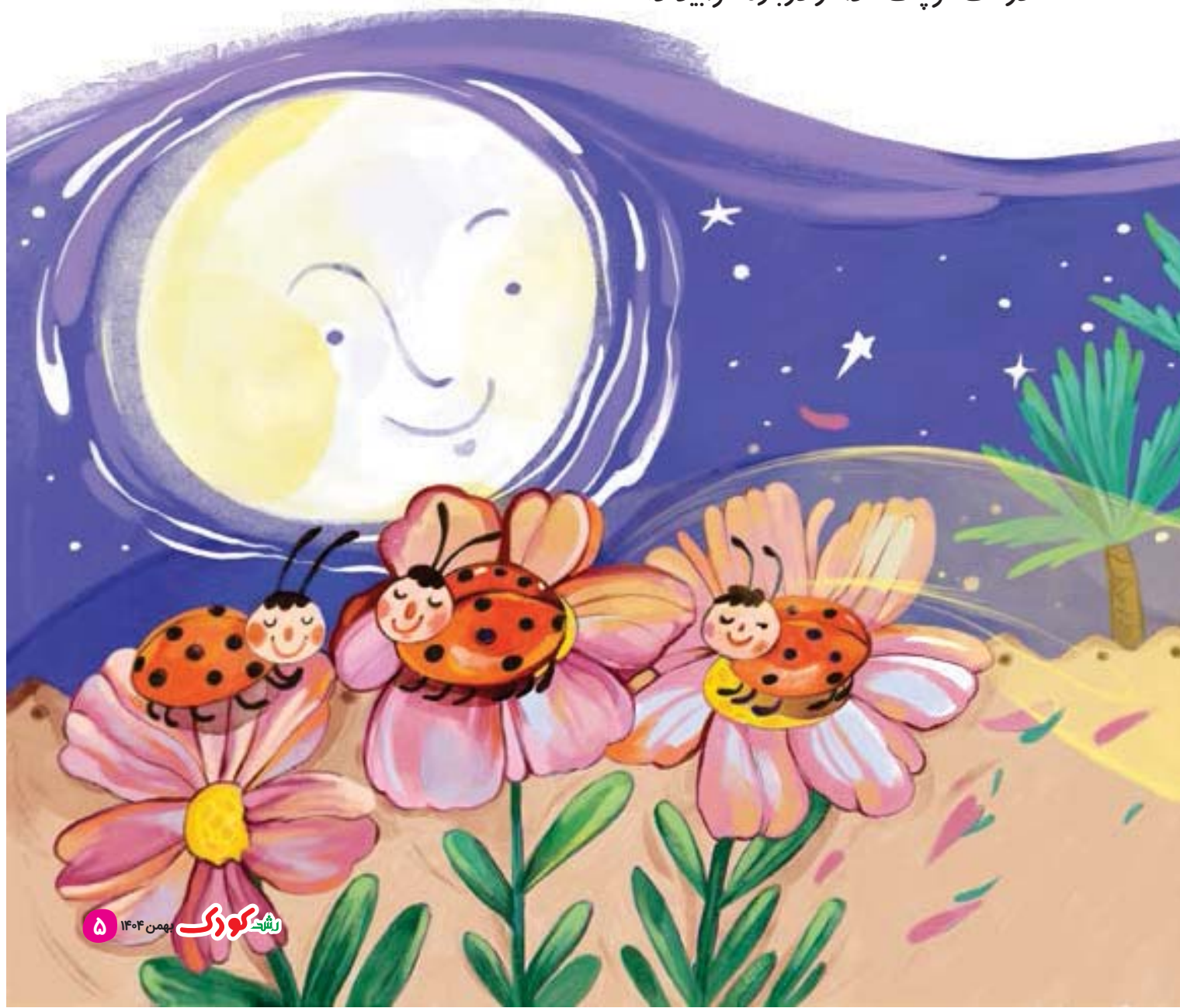
مورچه‌ریزه با شادی گفت: «بله! بله! بله!» و زود برگشت توی خانه.

سه بچه کفشدوزک از خوش‌حالی بالا و پایین پریدند. بابا و مامانشان صدا کردند: «آهای، بچه‌ها! بیاید بخوابید! وقتی نوزاد دنیا آمد، بیدارتان می‌کنیم.»

نویسنده: کلر ژوبرت • تصویرگر: سحر فرهادروشن



ولی سه بچه کفشدوزک نرفتند بخوابند. اولی گفت: «با تاپ تاپ قلبمان خوابمان نمی برد.»  
 دومی گفت: «چون از این خبر هیجان زده ایم.»  
 سومی گفت: «می خواهیم جشن بگیریم!»  
 زیر نور ماه، سه بچه کفشدوزک یک عالمه شادی کردند. برای ستاره ها شاخک تکان دادند،  
 با شبنمها آب بازی کردند، با شبتابها دور باغچه بال بال زدند، ولی شلوغ نکردند تا بقیه  
 را اذیت نکنند.  
 ماه توی آسمان یواش یواش کم نور شد. ستاره ها یکی یکی داشتند خاموش می شدند.  
 یک دفعه مورچه ریزه از سوراخ دیوار بیرون پرید. توی باغچه دوید و با ذوق و شوق فریاد  
 کشید: «آهای! آهای! پسر کوچولو به دنیا آمد!»  
 ولی سه بچه کفشدوزک از خستگی خوابشان برده بود. آن ها خواب دنیایی پر از امید و  
 دوستی را می دیدند. با شنیدن صدای مورچه ریزه، چشم هایشان را نیمه باز کردند. قلب های  
 کوچکشان از شادی تاپ تاپ کرد و لبخند زدند. سه تایی با هم گفتند: «به دنیا خوش آمدی،  
 دوست کوچک خدا!» و دوباره خوابیدند.



# هوهووو! چه کولاکی!



سلام. من پروفیسور بوفی هستم، باهوش‌ترین جغد دانا. دیشب در جنگل برف می‌بارید و باد شدیدی می‌وزید. نور ماه نبود که کتاب بخوانم. برای همین در لانه‌ام خوابیدم. صبح، همه‌جا سفید سفید بود. جیکی، گنجشک همسایه، با پرهای خیس آمد و گفت: «آشیانه‌ام را باد برد! حالا کجا بخوابم؟»

کمی بعد لاکِی از راه رسید و گفت: «آخ، پشتم! دیشب باد من را هم از بالای تپه انداخت توی رودخانه. لاکم ترک برداشته!»

وووووششش! سرم از تعجب یک دور چرخید.

گفتم: «هوهووو! چه کولاکی! نگران نباشید، دوستان. یک راه‌حل علمی دارم!»

سراغ دستگاه ارتباطی‌ام رفتم و با صدای جغدی‌ام هوهوکنان مشکل را توضیح دادم. دستگاه حرف‌هایم را برای دوستان دانشمندم فرستاد.

صبح روز بعد، آن‌ها به جنگل بلوط رسیدند و دست به کار شدند.

برای جیکی، آشیانه‌ای گرم با سقف محکم ساختند.

روی لاکِی هم دارو گذاشتند و پانسمان کردند.

جیکی با ذوق گفت: «جیک جیک! عالی شد!»

لاکی هم باخوش‌حالی گفت: «آخیش! بهتر شدم!»

من بال‌هایم را باز کردم و گفتم:

«هورا! پیام رسید! زنده باد دانشمندان ایرانی!»

**هوهو! تا دیدار بعدی از بالای درخت بلوط!**

## خبر خیر

در مراکز پژوهشی ایرانی، دانشمندان گفتار و پیام‌های حیوانات را با دستگاه‌های ضبط و تحلیل صدا مطالعه می‌کنند تا از آن‌ها بهتر محافظت شود.





## اگر گفتی...

۱. چرا بوفی در لانه‌اش ماند؟

چون در لانه دنبال لنگه جورابش می‌گشت.



چون ماه نبود که بتواند کتاب بخواند.



چرا بوفی گفت: «چه کولاکی»؟

چون به برف و باد خیلی شدید کولاک می‌گویند.



چون می‌خواست بداند لاکی کجا رفته.



۳. دستگاه بوفی چه کاری انجام داد؟

صدای هوهوی جغدی را ترجمه کرد و فرستاد.



صدای بوفی را به یک آهنگ جغدی تبدیل کرد.



۴. دانشمندان چطور فهمیدند که باید به حیوانات کمک کنند؟

باد آشیانه‌ی جیکی را برایشان برده بود.



به کمک پیامی که بوفی برایشان فرستاد.



با هم ببینیم

# نمایشنامه‌ی عروسکی جعبه‌ی نمایش



**عروسک‌ها:** موریچه [مورچه کوچولو]، باف بافی [عنکبوت کوچولو]، عسلچه [زنبور کوچولو]  
از شاخه‌ی درخت یک کاغذی آویزان است. روی آن نوشته شده:

**برنده‌ی مسابقه‌ی خلاقیت مدرسه‌ی حشرات یک جعبه‌ی نمایش جایزه می‌گیرد**  
موریچه لی‌لی کنان می‌آید و مشغول جمع کردن چوب‌های ریز می‌شود. باف بافی از روی یک تار  
عنکبوت سُر می‌خورد و از درخت پایین می‌آید. او با یک گلوله‌ی نخ توپ‌بازی می‌کند.

**باف بافی:** موریچه، چه کار می‌کنی؟

**موریچه:** [درحالی‌که چوب‌ها را روی هم می‌گذارد] برای مسابقه رُبات درست می‌کنم.

**باف بافی:** زحمت نکش! من برنده می‌شوم. [با گلوله‌ی نخ مشغول بافتن می‌شود و ادامه می‌دهد]  
یکی از زیر، یکی از رو...

**موریچه:** حالا چی می‌بافی؟

**باف بافی:** هیسسس! حواسم را پرت نکن!

**موریچه:** جعبه‌ی نمایش مال من است!

**باف بافی:** عسلچه هم همین را می‌گفت.

**موریچه:** عسلچه فکر کرده خیلی زرنگ است!

[عسلچه پروازکنان می‌آید. او دارد گریه می‌کند].

**باف بافی:** عسلچه، چرا گریه می‌کنی؟!

**عسلچه:** [با ناراحتی] تمام شهدهایی که جمع کرده بودم ریختند. دیگر نمی‌توانم برای مسابقه  
بیسکویت شهدی درست کنم.

[چوب‌های ریزی که موریچه روی هم گذاشته می‌ریزند. باف بافی می‌خندد].

**موریچه:** چرا می‌خندی؟!

**باف بافی:** رُباتت نقش زمین شد.

[باف بافی می‌خواهد گلوله‌ی نخ را باز کند ولی نخ‌ها دور دست‌وپایش می‌پیچند].

**موریچه:** خودت چی؟ بین نخ‌ها گیر افتادی!

[عسلچه پرواز می‌کند و روی یک بوته کنار درخت می‌نشیند].

**عسلچه:** هیچ‌کدام برنده نمی‌شویم.

**موریچه:** [با ناراحتی] من هم بهتر است بروم خانه. [می‌رود].

**باف بافی:** من چی؟!

**عسلچه:** تو هم برو خانه‌ی خودتان.

**باف بافی:** چطوری؟! من که اینجا گیر افتاده‌ام!



● نوشته، طراحی و ساخت عروسک‌ها: نجمه قاسم‌زاده عقیانی

● تصویرگر: نرگس جوشش



[عسلچه پرواز می کند و کنار باف بافی می نشیند. او نخها را از دور دست و پای باف بافی باز می کند.]

**عسلچه:** چه نخهای محکمی!

**باف بافی:** ماما باف بافی نخها را درست کرده است.

**عسلچه:** [می خندد] یک فکر خوب!

**باف بافی:** چه فکری!؟

[عسلچه پر می زند و می رود. باف بافی از درخت آویزان می شود و تاب بازی می کند.]

**باف بافی:** باف باف باف بافی!

[عسلچه و مورچه می آیند.]

**مورچه:** چرا من را برگرداندی!؟

**عسلچه:** اگر رُباتت را با نخهای باف بافی محکم کنی، با هم برنده ی مسابقه می شویم.

[باف بافی از درخت پایین می آید. نخها را گلوله می کند و به سمت مورچه قِل می دهد.]

**باف بافی:** [می خندد] بفرما، مورچه.

**مورچه:** [با خوش حالی] اگر برنده شویم، سه تایی با هم نمایش بازی می کنیم.

[عسلچه و مورچه و باف بافی مشغول درست کردن رُبات می شوند.]

والدین عزیز، کودکان با اجرای نمایشنامه فرصت ابراز خود را می یابند و روحیه ی تعامل در آنها تقویت می شود. با ایجاد شیاری روی جعبه ای ساده و چند عروسک کاغذی که به سیخ چوبی متصل می شوند می توان شخصیت ها و صحنه ی این نمایش را آماده کرد.





• فرزانه فراهانی

# یک فکر قلمبه

مورچه‌ها داشتند یک دانه ذرت پف می‌دادند. عنکبوت داشت روی تارهایش چرت می‌زد. بوی خوش مزه از خواب بیدارش کرد. یک تار انداخت توی لانه‌ی مورچه‌ها. ذرت پفی به تارش گیر کرد و رفت بالا. رسید توی دهان عنکبوت. مورچه‌ها یک ذرت دیگر پف دادند. اما عنکبوت آن را هم برداشت. مورچه‌ها ریزه‌ریزه عصبانی شدند.

خیلی زود یک فکر قلمبه افتاد توی سرشان. آن وقت همه با هم یک سیب تپل‌میل را هل دادند نزدیک سوراخ لانه.

عنکبوت دوباره تار انداخت. سیب بالا نرفت. باز هم تار انداخت؛ تار دوقلو، تار سه‌قلو. سیب کمی بالا رفت، فقط کمی.

یکهو لانه‌ی عنکبوت با سیب افتاد پایین! عنکبوت آخ گفت، اوخ گفت و از آنجا فرار کرد.

• تصویرگر: متین‌السادات حسینی‌نژاد



## باد و پرچم

● الهه فتحي

باد مهربان دیر کرده بود.  
پرچم خیلی منتظر بود. با ناراحتی گفت: «اگر باد نیاید،  
چطوری در جشن تاب بخورم؟»  
یک دفعه از دور صدا آمد: «هوووووو! ببخشید دیر  
آمدم! از جنگل‌های سبز شمال، از بالای ابرهای سفید  
و لابه‌لای لاله‌های قرمز دماوند وزیدم تا به تو رسیدم.»  
پرچم با خوش حالی گفت: «حالا که این قدر شادابی، بیا  
با هم بچه‌ها را خوش حال‌تر کنیم.»  
باد مهربان و پرچم با هم توی آسمان تاب خوردند و  
بازی کردند.

بچه‌ها پرچم را می‌دیدند و ذوق می‌کردند.  
همه با هم می‌خواندند:  
خوب و عزیزی  
ایران زیبا...



## قالی رنگارنگ ● زهرا زرگر

همین که خاله پشتِ دار قالی نشست، سروکله‌ی بچه‌ها پیدا شد.  
این یکی گفت: «خاله، یک گره آبی بزن، رنگ موج‌های خلیج فارس.»  
آن یکی گفت: «خاله، یک گره سبز بزن، رنگ جنگل‌های گیلان.»  
یکی دیگر گفت: «یک گره زرد بزن، رنگ  
گنبد امام رضا.»

بعدی گفت: «یک گره قرمز، رنگ لاله‌های  
سرخ.»

بچه‌ها یکی‌یکی آمدند و رفتند. قالی گره‌گره  
بافته شد و بالا آمد. «ایران خانم» قالی رنگارنگی  
را که بافته بود از دار جدا کرد و روی زمین  
پهن کرد. روی آن قالی برای تمام بچه‌های  
ایران جا بود.





## جیکستان

جیک و جیک و جیک و جیک جیکستان  
جوجه‌ای رفت دبستان

نوکش رازد به دفتر  
دوبار، سه بار، نه، بیشتر

مشق شبش همین بود  
یک صفحه نقطه‌چین بود

زهراموسوی



## زرافه‌ی مهربان

زرافه داد زد، گفت:  
«به‌به! چه برگ تُردی!  
بزغاله جان، ولی تو  
یک گاز هم نخوردی!»

بزغاله مع‌مع‌ی کرد  
با غصّه گفت: «سخت است!  
من برگ دوست دارم  
اما نوک درخت است.»

زرافه شاخه‌ها را  
با کله‌اش تکان داد  
بزغاله دید یک برگ  
نزدیک پایش افتاد

مریم هاشم‌پور



با هم گوش کنیم



# سرزمین خواب‌های رنگی‌پنگی

شب بود. ماهِ قلمبه همه‌جا را روشن کرده بود. این طرفِ کوه، آدم‌ها خواب بودند. بچه‌ها خواب‌های رنگی‌پنگی می‌دیدند. خواب‌های پاستیلی، آب‌نباتی، شکلاتی. آن طرف، غول‌گولکِ خواب‌خوار بیدار بود. داشت آماده می‌شد بیاید این طرف تا خوابِ بچه‌ها را دولپی قورت دهد. سیبل‌هایش را فرفری کرد. شاخش را تیزکرد و راه افتاد. به خواب‌های خوش‌مزه‌ی بچه‌ها که رسید، دهانش آب افتاد. کیسه‌اش را بازکرد. همه‌ی خواب‌ها را یکی‌یکی و چند تا چند تا انداخت توی آن. بچه‌ها از خواب پریدند و دیدند غول‌گولک دارد با یک کیسه از خواب‌ها می‌رود. بزرگ‌ترها ناراحت شدند. صبح دور هم جمع شدند. یکی گفت: «چه می‌شود کرد؟» یکی دیگر گفت: «بچه‌ها نباید خواب ببینند!» آن یکی گفت: «مگر می‌شود؟» همه با هم گفتند: «نه، نمی‌شود!» دوباره شب غول‌گولک آمد و چند خواب دیگر را با خودش برد. یک بار دیگر صبح شد. یکی گفت: «برویم جایی که غول‌گولک نباشد.» یکی دیگر گفت: «ما برویم؟ بیایید کاری کنیم که او برود!» همه با هم گفتند: «برود که برنگردد!» آن وقت فکر کردند و فکر کردند. تا اینکه یکی‌شان گفت: «بچه‌ها باید خواب‌های بی‌مزه و بی‌رنگ ببینند.» همه با هم گفتند: «چطوری دلت می‌آید؟!»



و بیشتر فکر کردند. باز یکی گفت: «بچه‌ها باید خواب یک قهرمان را ببینند. قبل از خواب برایشان قصه‌ی یک قهرمان را بگوییم.»

یکی دیگر گفت: «یک قهرمان کم است، زورش به گول‌گولک نمی‌رسد!»

بچه‌ها حسابی بی‌خواب شده بودند. صدایشان را شنیدند و گفتند: «ما خواب قهرمان‌های خودمان را می‌بینیم.» یکی گفت: «من می‌توانم خواب قهرمان قلقلکی را ببینم.»

یکی دیگر گفت: «خواب قهرمان سوزنی هم با من.»

قرار شد بقیه هم خواب قهرمان قلمبه و پفکی و زورکی را ببینند.

آن شب کیسه‌ی گول‌گولک پر از خواب‌های قهرمانی شد؛ قهرمان‌های کوچولو که کنار هم بزرگ شده بودند، خیلی بزرگ. آن‌قدر که کیسه‌ی

گول‌گولک سنگین شد و پاره شد. گول‌گولک ترسید و لرزید. کیسه را انداخت و دوید. رفت آن طرف کوه و دیگر هم برنگشت.

این طرف کوه دوباره پر شد از خواب‌های رنگی‌پنگی بچه‌ها.



# این طوری بهتر شد!

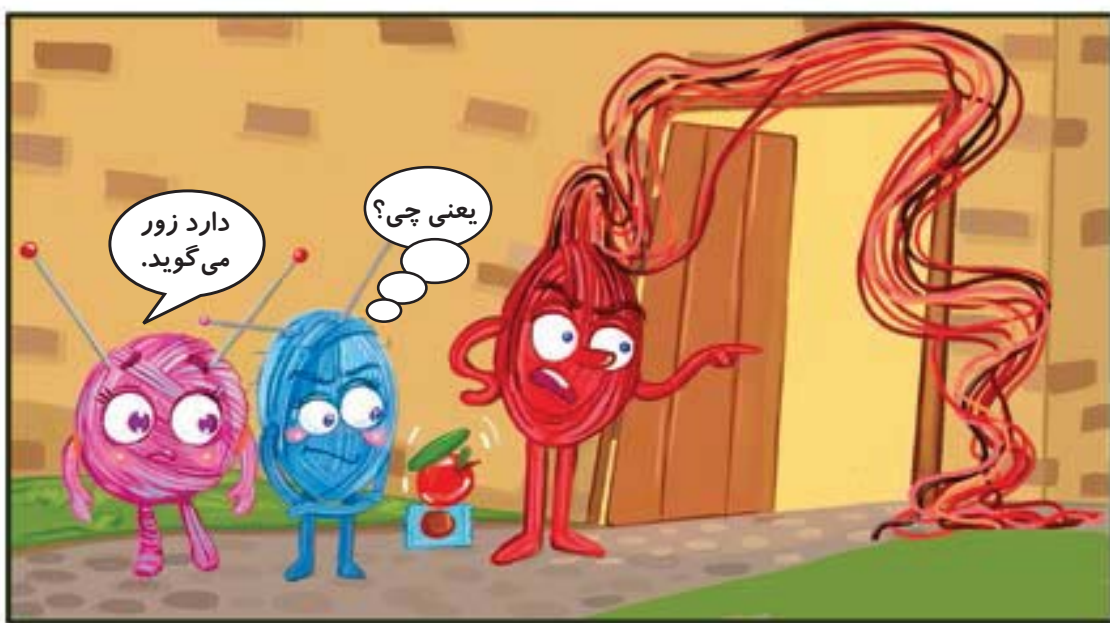


این چرا  
نمی گذارد برویم  
توی مدرسه؟

نویسنده: نسترن فتحی • تصویرگر: مرضیه قانلی



اول  
خوراکی ات  
را بده، بعد  
برو داخل.



دارد زور  
می گوید.

یعنی چی؟





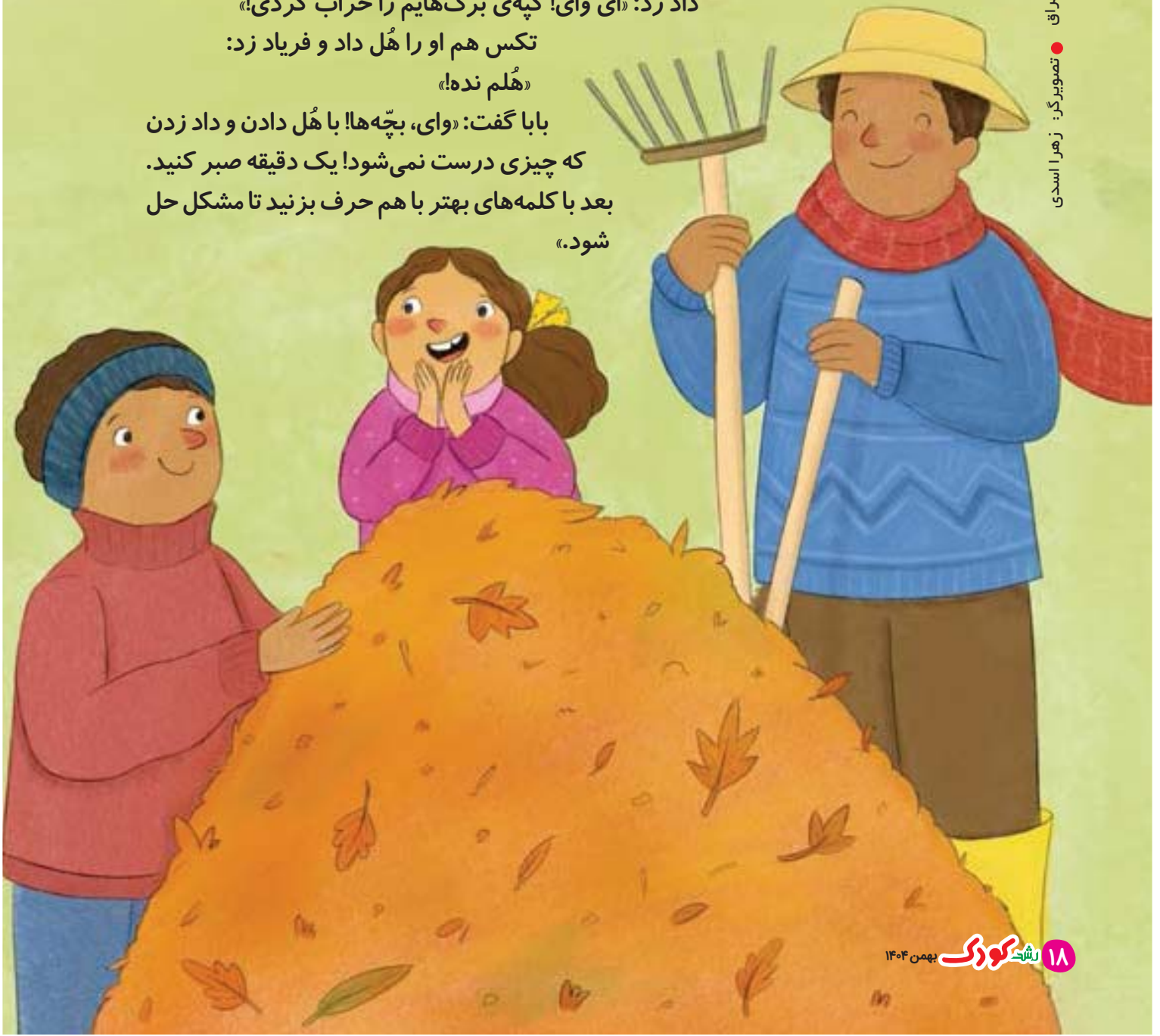
# چرا دعوا می‌کنید؟

این‌دی به بابا کمک می‌کرد تا حیاط را تمیز کند. با غرور گفت: «بابا، به این کُپّه‌ی بزرگ برگ‌ها نگاه کن!»

اما همان موقع تِکس با توپ فوتبالش دوید به میان برگ‌ها. این‌دی تکس را هُل داد و سرش داد زد: «ای وای! کُپّه‌ی برگ‌هایم را خراب کردی!»

تکس هم او را هُل داد و فریاد زد:  
«هَلَم نده!»

بابا گفت: «وای، بچه‌ها! با هُل دادن و داد زدن که چیزی درست نمی‌شود! یک دقیقه صبر کنید. بعد با کلمه‌های بهتر با هم حرف بزنید تا مشکل حل شود.»





ایندی نفس عمیقی کشید و گفت: «خیلی زحمت کشیدم تا آن کُپه‌ی برگ را جمع کنم. تو خرابش کردی!»  
تکس گفت: «از قصد این کار را نکردم. ببخشید! می‌شود کمک کنم دوباره برگ‌ها را جمع کنی؟»

ایندی گفت: «باشه، ببخشید که هُلت دادم!»  
بابا گفت: «با کمک تکس در یک چشم به هم زدن برگ‌ها را جمع می‌کنیم.»  
کارشان تازه تمام شده بود که مامان با بوی خوش مزه‌ای وارد حیاط شد.  
ایندی گفت: «به‌به! شکلات داغ همراه با آبنبات!»  
بابا لبخند زد و گفت: «پایانی خوش برای یک روز پاییزی عالی!»





# نقاشی تو، بازی من

ایده: لاله جعفری



این نقاشی‌ها را شما فرستاده‌اید.  
یک تکه از هر نقاشی بیرون از  
آن هم تکرار شده.



آریا نوزدیور، کلاس اول، هفت‌ساله، از پردیس



جانا ابولزاده، کلاس اول، از شوشتر

السّون و ولسّون  
با خطی که می‌کشی  
هر تکه رو به نقاشی خودش برسون!



هلنا عباسی، هفت‌ساله، از تهران



رها مهربان، شش ساله، از خلخال



حلمنا رضایی، شش ساله، از دزفول



بچه‌ها کانال‌های مجله را در پیام‌رسان‌های شاد و بله دیدماید؟  
موشن و پادپخش‌های زیبا داریم.  
[http://shad.ir/koodak\\_roshd](http://shad.ir/koodak_roshd)



زهرآدیبیان، پایه‌ی اول، از بیرجند

رُهام عباس زاده، شش ساله، از خلخال



دوست داری برای نقاشی تو هم  
بازی بسازیم یا قصه بنویسیم؟  
اگر دوست داری، نقاشی‌هایت  
را به آدرس زیر بفرست:  
[www.roshdmag.ir/u/3i8](http://www.roshdmag.ir/u/3i8)



# دوستِ آوازخوانِ من



فاطمه سرمشتقی • تصویرگر: زینب ابراهیمی کویایی

شَب بود. مینا می‌خواست بخوابد، اما نمی‌توانست. یک جیرجیرک زیر تختش پنهان شده بود و آواز می‌خواند. مینا به جیرجیرک نگاه کرد و از او خواست ساکت باشد. جیرجیرک گفت: «همی جیرجیرک‌ها شب‌ها آواز می‌خوانند. این جور می‌توانند جیرجیرک‌های دیگر را پیدا کنند و با آنها دوست شوند.»

مینا گفت: «فکر نکنم زیر تخت جیرجیرک دیگری باشد.» جیرجیرک از زیر تخت بیرون پرید و گفت: «پَس من می‌روم توی کُهد. شاید آنجا بتوانم دوستی پیدا کنم.» مینا فکر کرد اگر جیرجیرک توی کُهد آواز بخواند، او دیگر

جیرجیرش را نمی‌شنود و می‌تواند بخوابد. پس در کُهد را بست.  
ولی آوازِ جیرجیرک آن قدر بلند بود که باز هم شنیده می‌شد.  
مینا در کُهد را باز کرد و گفت: «چرا نمی‌روی بیرون خانه آواز  
بخوانی؟ آنجا زودتر می‌توانی دوست پیدا کنی.»

جیرجیرک سرش را تکان داد و از لای پنجره‌ی باز پرید بیرون.  
مینا روی تخت دراز کشید. اتاق ساکت بود، ولی خواب از سر  
مینا پریده بود. از پشت پنجره آوازِ دو جیرجیرک بلند شد. مینا  
چشم‌هایش را بست و خیلی زود به خواب رفت.

مینا آن شب خوابِ جیرجیرک‌هایی را دید که برایش لالایی  
می‌خواندند.



# گوردن و پدی



ناگهان ماجرای عجیبی پیش می‌آید و فندق‌های سنجاب غیب می‌شوند. گوردن باید دزد را پیدا کند. او به کمک نیاز دارد. پس از پدی می‌خواهد کمکش کند و دستیارش شود. به نظرت پدی می‌تواند به پلیس پیر کمک کند؟

اگر می‌خواهی بدانی توی جنگل چه اتفاقی می‌افتد و آیا پدی موفق می‌شود یا نه، بیا با هم گوردن و پدی را ببینیم:

<https://kodoumo.ir/reviews/animations>

پلیس‌ها چه جور آدم‌هایی هستند و چه کارهایی می‌کنند؟  
پلیس بودن کار خیلی سختی است و حتی شاید خطرناک هم باشد.  
ولی پلیس‌ها باهوش و شجاع هستند و به مردم کمک کنند.

تا حالا فکر کرده‌ای دستیار پلیس باشی؟  
من پسر کنجکاوی می‌شناسم به اسم پدی که توی جنگل زندگی می‌کند. این جنگل یک پلیس به اسم گوردن دارد. گوردن سال‌هاست پلیس است و احساس می‌کند دیگر خسته شده و باید جایش را به یک پلیس جوان بدهد.



با هم ببینیم





## ✿ آرزوی گردن‌دراز



«یک غنچه‌ی نیلوفر آبی روی سرت است! ... حالا هر آرزویی داشته باشی برآورده می‌شود.»

دوستان زرافه این غنچه را روی سر او می‌دیدند و خوش‌حال بودند که آرزوی او برآورد می‌شود. ولی زرافه نمی‌دانست چه آرزویی دارد. او رفت که دنبال آرزویش بگردد. فکر می‌کنی آن را پیدا کرد؟ حالا با این غنچه چه کار کند؟



کتاب خوب آرزوی گردن‌دراز، با داستانی قشنگ و تصویرهای خیلی زیبا درباره‌ی دوستی و آرزوها، برایت از آرزوهای گردن‌دراز و دوستانش می‌گوید.

● انتشارات شورا

● نویسنده: فاطمه سرمشقی

## ✿ پنجه در پنجه‌ی هم

میکی، بچه‌سمور آبی، از وقتی به دنیا آمد و خیلی کوچولو بود، دوست داشت روی شکم پشمالوی مامانش دراز بکشد. او می‌گفت مامان تپلی‌ترین بالشت اقیانوس است. میکی کم‌کم دوستی به نام آماک پیدا کرد و با او حسابی خوش می‌گذراند. تا اینکه یک روز در یک طوفان دریایی بزرگ، نزدیک بود همه‌ی سمورهای دریایی و بچه‌هایشان از بین بروند...



یعنی میکی و آماک نجات پیدا کردند؟ مادرهایشان چه شدند؟ و بقیه‌ی سمورهای آبی؟ این‌ها را می‌توانی در کتاب پنجه در پنجه‌ی هم بخوانی. این داستان درباره‌ی دوستی و کمک به همدیگر است. و البته مامان‌هایی که بچه‌هایشان را خیلی دوست دارند.

● نویسنده و تصویرگر: جین چپمن

● انتشارات برکه

● مترجم: الناز عارفی

با هم برویم کردستان

# بدو بیا گوروا بازی!\*



ما در سنندج زندگی می‌کنیم. هر وقت به خانه‌ی پدر بزرگم در مریوان می‌رویم، کوچک و بزرگ و دختر و پسر همه با هم گوروا بازی کنیم. این بازی شبیه گل یا پوچ است. پسر خاله‌ام چند لنگه جوراب کلفت می‌آورد. خاله این جوراب‌ها را با دست می‌بافد. پسردایی‌ام هم یک سگه می‌آورد.

ما دو گروه می‌شویم. دایی برای شروع بازی شیر یا خط می‌اندازد. از گروهی که بازی را شروع می‌کند، یک نفر سگه را بین دو انگشتش جا می‌دهد، طوری که دیده نشود. بعد دستش را داخل یا زیر تمام جوراب‌ها می‌برد و یواشکی سگه را آنجا می‌گذارد.

افراد گروه روبه‌رو باید بگویند سگه داخل یا زیر کدام جوراب است. آن‌ها به جورابی اشاره می‌کنند و می‌گویند: «این براگُل.»

اگر درست تشخیص بدهند، امتیاز می‌گیرند. بعد از جمع امتیازها، اگر برنده بشوند، بازی را به دست می‌گیرند، وگرنه بازی در دست همان گروه می‌ماند.

\* جوراب‌بازی

● نویسنده : جواد رسولی

● تصویرگر: مرصیه قائدی

## لای لایه



مادرم این لای لایه را برای داداش کوچولویم می خواند. من هم گوش می کنم و یاد گهواره ی خودم می افتم.

روله م لایه لای (لالا فرزندم)

کورپه م لایه لای (لالا نوزاد شیرینم)

جگر گوشه که م (جیگر گوشه ی من)

کورپه م لایه لای (لالا نوزاد شیرینم)

خهوی نازت بی (ناز بخواب)

بالی فیریشته بال کیشی سهرت (تو را به پناه بال فرشته می سپارم.)

دس فیریشته کان له ژیر سرت بی (دست فرشتگان زیر سرت باشد!)



با هم ببینیم



بچه ها کاتال های مجله را در پیام رسان های شاد و بله دیده اید؟  
موش و یادبش های زیبا داریم.  
[http://shad.ir/koodak\\_roshd](http://shad.ir/koodak_roshd)



## تواهل کجایی؟

• تو اهل کجای ایرانی؟ آنجا چه بازی هایی می کنید؟  
برایم بنویس و به نشانی مجله ی رشد کودک بفرست.

این هم نشانی ما:

[http://shad.ir/koodak\\_roshd](http://shad.ir/koodak_roshd)

## کلانه



ما توی کردستان یک خوراکی قدیمی به نام کلانه داریم. این خوراکی سه هزار سالش است. یعنی از بابابزرگ بابابزرگ مامان بزرگ مامان بزرگ بابابزرگ من هم بزرگ تر است. بعضی ها می گویند قدیمی ترین پیتزای دنیا است.

مامان بزرگم این پیتزا را با خمیر محلی و پیازچه و سبزی های معطر

درست می کند. کلانه را با کره و دوغ محلی

یا آش دوغ می خوریم. نمی دانید چه کیفی دارد! تازه، بعضی ها روی آن شکر می ریزند.

از آرمینا علاقه مند سپاسگزاریم که این مطالب را برایمان فرستاد.



# بگرد و پیدا کن



با هم ببینیم

اینجا عمارت آصف وزیری در شهر سنندج است.  
دو تصویر را خوب ببین و تفاوت‌های بین آن‌ها را پیدا کن. چه چیزهای قشنگ دیگری را می‌توانی به این نقاشی‌ها اضافه کنی؟

ایده: فاطمه دانش آشتیانی  
تصویرگر: مرصیه صادقی

# رنگ آمیزی

اینجا عمارت سالار سعید در شهر سنندج است.  
سمت راست را درست مثل سمت چپ رنگ آمیزی کن.  
چه چیزهایی قشنگ دیگری را می توانی دوروبر این  
پنجره ی زیبا نقاشی کنی؟



با هم ببینیم

# کلاس قشنگ



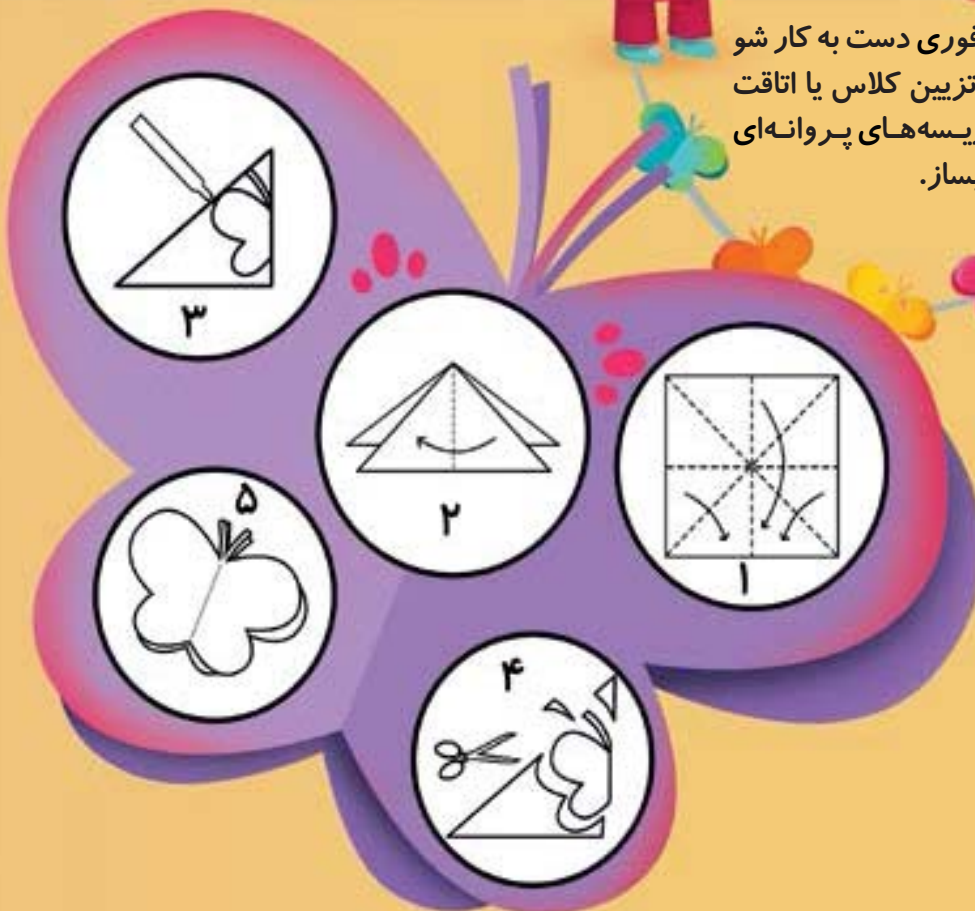
تصویرگر: غزاله صرافیان

به به! کلاسم را ببین  
تزیین آن کامل شده  
پروانه‌های رنگی‌اش  
خوشگل شده، خوشگل شده!

پروانه‌های کاغذی  
اطراف ما پر می‌زنند  
هر سال در این روزها  
آن‌ها به ما سر می‌زنند

● شاعر: زهرا عراقی

تو هم فوری دست به کار شو  
و برای تزیین کلاس یا اتاق  
از این ریسه‌های پروانه‌ای  
قشنگ بساز.



# ریسه‌های رنگی

یک پنکه‌ی سقفی  
در مدرسه هستم  
ده ریسه‌ی رنگی  
چسبیده به دستم

بهمن شده و باز  
خوش‌حالم و پرکار  
امروز شده‌ام  
یک ریسه‌نگهدار

● شاعر: زهرا عراقی



ایران	شادی		پرچم
	پیروزی	ایران	
شادی		پرچم	
پیروزی		شادی	ایران

توی این جدول‌های زیبا  
کلمه‌ها را طوری قرار بده که در  
حالت عمودی و افقی هیچ کدام  
از آن‌ها تکراری نباشند.



# تزئین کلاس

## چی لازم دارم؟

● کاغذ رنگی ● چسب ● قیچی



● طرح و اجرا: مرجان بابامرندی ● عکاس: اعظم لاریجانی

## چطوری بسازم؟

۱. کاغذ رنگی را به چهار نوار تقسیم کن.
۲. نوارها را با قیچی ببر.
۳. دو تا از نوارهای کاغذی را به شکل بعلاوه روی هم قرار بده و با چسب بچسبان.
۴. دو نوار دیگر را به صورت ضربدری روی بعلاوه‌ی قبلی بچسبان.
۵. سر نوارها را دوه‌دو بالا بیاور و به هم بچسبان.
۶. از این گلوله‌های کاغذی چند تای دیگر به رنگ‌های مختلف درست کن.
۷. گلوله‌های رنگی را با نخ به هم وصل کن.



این ریسه‌های زیبا در هر جشنی اتاق یا کلاس را قشنگ‌تر می‌کنند.

چهل و هفتمین سالگرد پیروزی  
انقلاب اسلامی مبارک!



گرم و آفتابی  
خوش‌رنگ و آبی  
زیر آسمان  
دریای عمان  
هم فصل زردش  
هم فصل سردش  
با صد نقش و رنگ  
ایران قشنگ

این سویش یک صحراست  
آن سویش دریاچه  
جنگل کو؟ آن بالاست  
این پایین نشسته  
هم زیباست بهارش  
هم زیباست تابستان  
مثل یک نقاشی  
ایرانم، ایرانم



باهم گوش کنیم.

